

**A
Fiscal History of
Iran in the
Safavid and
Qajar Periods**

Willem Floor

محمدعلی همایون کاتوزیان
مترجم: علیرضا طیب

بنیان خودکامانه دولت و جامعه در ایران^۱

O A Fiscal History of
Iran in the Safavid and
Qajar Periods
O Persian studies., 1۷, General
Editor Ehsan Yarshater
O Bibliotheca press
O ۱۹۹۳, pp.۵۷۳

چکیده:

این کتاب حاوی بررسی مشروح و موشکافانه تاریخ مالی ایران در فاصله سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۹۲۵ میلادی است. فلور در فصل مقدماتی کتاب خود نشان می‌دهد که با همه دگرگونی‌هایی که در اقتصاد و سیاست ایران رخ داده است. سرشت اقتصاد سیاسی کشور که از آن می‌توان به اقتصاد سیاسی «کوتاه مدت» تعبیر نمود. اساساً تغییری نپذیرفته است.

فصول بعدی کتاب دوران حاکمیت سلسله‌های صفوی و قاجار را از نظر ساختار اجرایی، ساختار مالیاتی و دگرگونی‌هایی که پذیرفته است. شرح می‌دهد. شاید بتوان با یقین گفت که در ایران هیچگاه زمینداران از حقوق مالکیت زمین به شکلی مستقل از دولت برخوردار نبوده‌اند. آن‌ها یک طبقه دیرپای مستقل را تشکیل نمی‌دادند و غالباً نقش اقطاعدار و مقاطعه‌کار مالیات و دیگر کارگزاران دولت را ایفا می‌کردند.

مالیات‌ها و دیگر مطالبات و عوارض به راستی سنگین و متعدد بود. علاوه بر مالیات‌های قانونی. انواع باج‌ها. عوارض فوق العاده و دیگر انواع اجحافات نیز وجود داشت. با وجود چنین وضعیتی. شرایط زندگی معمولی روی هم رفته چندان بدتر از جوامع اروپایی نبوده است. در قرن هفدهم از مردم فرانسه نیز مالیات‌های متنوع و سنگینی دریافت می‌شد و بسیاری از مردم به دلیل عدم پرداخت مالیات در زندان‌ها به سر می‌بردند. با وجود این شباهت میان دو جامعه ایران و اروپا تفاوت بنیادینی وجود داشت. در اروپا دولت و جامعه بر پایه قانون بود. پادشاه و دولت. قدرت مطلق قانونگذاری داشت ولی نه قدرت مطلق اعمال بی قانونی. نکته دیگر اینکه طبقات اجتماعی فرانسه حقوقی مستقل در زمینه مالکیت ثروت داشتند. اما در ایران. به علت اینکه فرمانروایان. موقعیت خویش را مرهون عنایتی می‌دیدند که براساس اراده خداوندی مستقیماً به آنان ارزانی شده بود. خود را کاملاً مستقل از جامعه می‌دیدند و هیچ گونه حقی مستقل از آنها امکان وجود نمی‌یافت. لذا کسانی که صاحب زمین یا دارایی بودند. فاقد هرگونه حق مستقلی نسبت به آن بودند. اینها نه حق بلکه امتیازی بود که دولت می‌توانست خودسرانه از آنها سلب کند.

اگر طبقات شهرنشین در فرانسه و انگلستان توانستند بخشی از درآمد خویش را پس‌انداز و در تولید صنعتی یا کشاورزی سرمایه‌گذاری کنند. به این علت بود که مالکیت طبقات مذکور. مستقل از دولت بود. اما در ایران چون حکومت پایه در قانون‌نداشت می‌توانست قدرت موقعیت و دارایی و حتی جان افراد را بدون هیچ اخطاری از آنان بگیرد. این رویه موجب

ایجاد نوعی ناامنی اساسی به واسطه نبود

تعهدات قراردادی شد که همه لایه‌های جامعه ایران را درمی‌نوردید. توجه به این نکته مهم است که این گونه رویه‌ها و رفتارها بیش از آنکه به ضعف اخلاقی شخص فرمانروا. وزیر. والی یا دیگران مربوط باشد. زاده گوهر نظام حکومتی خودکامه است.

تازه‌ترین کتاب **ویلم فلور (Willem Floor)** درباره تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران اثری مهم و اساسی است که بیشترین یاری را به بازسازی تاریخ ایران در چارچوب مدرن، علمی و واقع‌بینانه می‌رساند. این کتاب حاوی بررسی مشروح، موşkافانه و دقیق تاریخ مالی ایران در فاصله سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۹۲۵ میلادی (۸۷۹ تا ۱۳۰۴ خورشیدی) همراه با اشاره به جنبه‌ها و پیامدهایی است که (به دلایلی که در ادامه خواهیم گفت) اثر یاد شده را به مراتب فراتر از حد تاریخچه‌های مالی معمول مانند تاریخچه مالی فرانسه جای می‌دهد.

فلور کتاب خود را با فصلی مقدماتی درباره اقتصاد سیاسی ایران در دوران صفویه و قاجاریه آغاز می‌کند. این فصل در واقع چارچوب کلی بررسی مشروحی را پی می‌ریزد که در ادامه کتاب آمده است و اتفاقاً نشان می‌دهد که با همه دگرگونی‌هایی که در اقتصاد و سیاست ایران (گاه حتی طی دوره‌های کوتاه) رخ داده است - سرشت اقتصاد سیاسی کشور ما اساساً تغییری نپذیرفته است یعنی در واقع به همان ترتیبی مانده که صاحب این قلم، آن را

ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و فرهنگ زاده آنها مافوق اخلاقیات شخصی بوده است. نه فصل بعدی کتاب فلور به بحث درباره نظام‌های مالی و اجرایی ایران در دوران حاکمیت سلسله‌های صفوی و قاجار - که نظام‌هایی قویاً به هم گره خورده بودند - و دهه‌هایی از سده هیجدهم میلادی که در این بین سپری شده است، اختصاص دارد. این نظام‌ها در برگزیده ساختار و سلسله مراتب اجرایی، ساختار مالیاتی و دگرگونی‌هایی که پذیرفته است، مالیات‌های متعدد دهقانی و شهری، باج‌ها، عوارض عبور از راه و دیگر شیوه‌های لخت کردن رعیت، گمرکات و عوارض مشابه، اشکال مختلف تخصیص درآمد و زمینداری و شیوه‌ها و ابزارهای مخارج دولت می‌باشد.

از همین جا روشن می‌شود - و در ادامه این بررسی روشن‌تر خواهد شد - که چرا در آغاز این نوشته گفتیم کتاب فلور فراتر از حد تاریخچه‌های مالی معمولی از جمله کتاب‌هایی است که درباره تاریخ مالی جوامع اروپایی نگاشته شده است؛ زیرا با اینکه صفحات بسیاری از کتاب

بپردازند و آنها را در قالب شریعت پریندند.^۲ شاید بتوان با یقین قاطع‌تری گفت که ایران در هیچ برهه‌ای از تاریخ خود دارای نظام فئودالی مالکیت زمین یا در واقع هر نظام دیگری که در چارچوب آن زمینداران از حقوق مالکیت زمین به شکلی مستقل از دولت برخوردارند نبوده است؛ البته در همه دوران‌های تاریخ ایران، مباشران املاک (land assignees) و اقطاعداران (farmers revenue) و مانند آنها وجود داشته‌اند که - گذشته از دولت که به تنهایی از حق مستقل مالکیت بهره‌مند بود - سهم قابل ملاحظه‌ای از مازاد تولید دهقانان را از آن خود می‌ساختند. این حقیقت را بیش از همه می‌توان از روی منابع اصلی تاریخ ایران پیش از اسلام نتیجه گرفت، هر چند این منابع بسیار کمتر از آنچه باید، به تشریح این نظام و دگرگونی‌های آن پرداخته‌اند.

هر چند بررسی فلور دوره ۱۹۲۵-۱۵۰۰ را به ویژه از حیث مالیات‌ها و گمرکات غیر کشاورزی به مراتب مشروح‌تر و جامع‌تر از کتاب لمبتون به بررسی می‌گذارد ولی همان چارچوب کلی کتاب مالک و زارع در ایران را دنبال می‌کند

کتاب فلور فراتر از حد

تاریخچه‌های مالی معمولی

از جمله کتاب‌هایی است که درباره

تاریخ مالی جوامع اروپایی نگاشته شده است؛

زیرا نگاه او متوجه چیزی است که

شاید بتوان آن را نظام اقتصاد سیاسی ایران خواند

هر جا امنیت جانی و مالی چندانی وجود نداشته باشد.

هم منطق و هم جامعه‌شناسی می‌توانند توضیح دهند که

چرا افراد به کسب هر چه سریعتر حداکثر منافع مادی ممکن،

از هر طریق ممکن و نیز به مصرف رساندن

هر چه بیشتر آن منافع تا زمانی که از آنها گرفته نشده

اشتیاق و آفری دارند

(البته دوران مورد بررسی لمبتون از زمان فتح ایران به دست مسلمانان تا آستانه اجرای اصلاحات ارضی در سده بیستم را در برمی‌گیرد). بنابراین شگفت نیست که نتیجه‌گیری‌های کلی‌تر کتاب فلور درباره موقعیت و جایگاه زمینداران (با همه انواع مختلفی که داشتند) دهقانان، عشایر و جمعیت شهرنشین و رابطه میان دولت و کل این اقشار - یعنی رابطه دولت و جامعه اساساً با بررسی لمبتون همخوانی دارد.

دلیل این امر آن است که نظام مالکیت زمین - اگر این واژه مناسبی باشد - پیوند تنگتنگی با نظام مالی کشور داشت. اربابان زمیندار یک طبقه اجتماعی دیرپای مستقل را تشکیل نمی‌دادند؛ طبقه‌ای نبودند که از دل خود سلسله مراتبی اریستوکراتیک به وجود آورد که دولت به آن وابسته باشد.

برعکس، آنها به جای ارباب فئودال، اشراف روستایی، یا حتی کشاورز آزاد، معمولاً (به طور مستقیم یا غیرمستقیم) نقش اقطاعدار (revenue assignee)، وصول‌کننده مالیات، مطالعه کار مالیات (Tax farmer)، و دیگر کارگزاران و مقامات دولت را ایفا می‌کردند. در واقع وضعیت مالکیت قریب به اتفاق آنان اعم از بلندپایگان و دون پایگان

به تشریح مالیات‌ها و غیره اختصاص یافته است. ولی در اصل، نگاه نویسنده متوجه چیزی فراختر و فراگیرتر است که شاید بتوان آن را نظام اقتصاد سیاسی ایران خواند؛ هر چند واژه «نظام» را به دلیل در دست نداشتن واژه‌ای مناسب‌تر به کار برده‌ایم.

درباره این نظام در دوره پس از اسلام، امروزه بررسی‌های مستند نسبتاً خوبی در دست است و شواهدی هم هست که نشان می‌دهد وجوه اساسی آن پیش از ورود اسلام به ایران نیز به همان ترتیب بوده است. در واقع، آن لمبتون (A.K.S.Lambton) در بررسی تاثیرگذار خود به نام مالک و زارع در ایران درباره اوایل دوران اسلامی چنین می‌نویسد:

«اصل و منشاء این مالیات‌ها و روش تقسیم آنها را باید در بسیاری موارد، مربوط به آداب و عادات محلی‌یی دانست که در روزگار پیش از اسلام رواج داشته است. در مورد اصول مالیاتی، خاصه تا آنجا که مطلب به مسئله زمینداری ارتباط دارد باید دانست که در واقع در دوره اسلامی غالباً اصول و روش مالیاتی شاهنشاهی ساسانی را به کار می‌گرفتند و جهد فقها نیز در این مورد بر آن بود که به توجیه سوابق تاریخی و تطبیق آنها با موازین عقلی

دولت و جامعه خودکامه و اقتصاد سیاسی «کوتاه مدت» خوانده است. کوتاه مدت بودن اقتصاد سیاسی ایران خود زاده بنیان خودکامه دولت و جامعه در این کشور بوده است. و همان گونه که خواهیم دید عنوان «اقتصاد سیاسی کوتاه مدت» یا «جامعه کوتاه مدت»، دلایل عدم توسعه سیاسی و اقتصادی، اساسی، پیوسته و بلند مدت را به روشنی بازگو می‌کند. هر جا امنیت جانی و مالی چندانی وجود نداشته باشد (بگذریم از امنیت شغل‌های رسمی) هم منطق و هم جامعه‌شناسی می‌توانند توضیح دهند که چرا افراد به کسب هر چه سریعتر حداکثر منافع مادی ممکن، از هر طریق ممکن و به هر وسیله ممکن و نیز به مصرف رساندن هر چه بیشتر آن منافع تا زمانی که از آنها گرفته نشده ضبط نشده یا به یغما نرفته است اشتیاق و آفری می‌دارند. این منطق و جامعه‌شناسی همان نظامی است که فلور در موارد متعدد و از روی احتیاط «نظام غنایم» (Spoils system) را بر آن نهاده است.

در ایران، هم فرمانروای «خوب» داشته‌ایم و هم «بد»؛ هم والی «خوب» داشته‌ایم و هم «بد» هم مالک زمیندار «خوب» داشته‌ایم و هم «بد»؛ هم تاجر و بازرگان «خوب» داشته‌ایم و هم «بد»، ولی سرشت دولت و جامعه و

آنها مگر از سه جهت مهم چیزی شبیه به وضعیت طبقه tenants-at-will در نظام کشاورزی سنتی انگلستان - پیش از جنبش حصارکشی (Enclosure Movement) در سده هیجدهم - بود. نخست، اجاره‌داران انگلیسی خود به کار کشت و زرع می‌پرداختند و وصول کننده اجاره یا درآمد زمین نبودند. دوم، آنان مستاجر اربابان فئودالی محسوب می‌شدند که مالک بحق قطعه زمین این اجاره‌داران بودند در حالی که اربابان ایرانی در نهایت، موقعیت خود را مرهون خواست دولت یعنی حکومت مرکزی و حاکم محلی بودند. سوم، هرچند اجاره‌داری آنها «بستگی به خواست ارباب داشت» (یعنی به لحاظ نظری ارباب می‌توانست بدون دردسر و بی‌معطلی عذر آنها را بخواهد) ولی باز آنها به طور نسبی از حمایت‌های قانونی سنتی مشخصی برخوردار بودند. و بگذارید تأکید کنیم که این اجاره‌داران انگلیسی چیزی بیش از طبقه‌ای از دهقانان زارع نبودند، برخلاف اربابان ایرانی که از اشراف، اعیان، رؤسای ایلات، منتفذان محلی، مقامات دولتی، رهبران مذهبی و غیره محسوب می‌شدند.

و آسیاب‌ها» بود.^۲ مال، هم از دیگر فعالیت‌های روستایی گرفته می‌شد (مانند مال باغات) و هم از صنعتکاران شهری یا روستایی (مانند مال اصناف). ولی در هر حال به احتمال قریب به یقین به صورت نقدی وصول می‌شد نه جنسی. از همین روست که فلور مالوجهات را «مالیات کشاورزی و صنعتی» می‌خواند. ولی از این گذشته به نظر می‌رسد که مالوجهات نوعی مالیات بر سرمایه یا ثروت بود. زیرا شامل حال دستگاه‌های بافندگی، خانه‌ها و آسیاب‌ها هم می‌شده است. ظاهراً در این موارد موضوع این مالیات، خود مالکیت - قطع نظر از درآمدی که عاید مالک می‌کرد. بوده نه درآمدی که استفاده‌کننده از آن به دست می‌آورده است.

لزمی ندارد در اینجا از شمار وسیع مالیات‌های عام و خاصی که از درآمد و اموال روستایی و شهری گرفته می‌شد با انواع مختلفی که تقریباً همه جنبه‌های آنها بسته به زمان و مکان پیدایم کرد دگری به میان آوریم. نکته جالب توجه‌تر از نقطه نظر سرشت دولت، جامعه و اقتصاد سیاسی این است که برای آنکه بفهمیم روی هم چه اندازه بار مالیاتی بر دوش دهقانان، دیگر تولیدکنندگان و نیز تجار

ز احوال برادرم به تحقیق دانم که ترا خبر نباشد خرمای به طرح می‌دهندش بخت بد از این بتر نباشد وانگه تو محصلی فرستی ترکی که ازو بتر نباشد چندان بزندش ای خداوند

کز خانه رهش به در نباشد^۴ این اجحافی متعارف بود. کتاب فلور پر است از نمونه‌هایی از دیگر اجحافات متداول و نامتداول و فشاری که بر گرده رعایا می‌آوردند همراه با ذکر واکنش آنان؛ همانطور که کتاب لمبتون هم چنین است. برای نمونه، هم لمبتون و هم فلور از اجحافاتی یاد می‌کنند که کارگزاران حکومت هنگام عبور از مناطق مختلف کشور بر مردم روا می‌داشتند. رعایا نه تنها باید به آنها جا و غذا و... می‌دادند بلکه اغلب به دست همان‌ها غارت می‌شدند. همانگونه که لمبتون در باره دوره حکومت ایلخانان پیش از صفویه می‌نویسد:

لویی چهاردهم که قدرتمندترین فرمانروای فرانسه بود نمی‌توانست جان یا مال یکی از اشراف، مقامات دولتی، بازرگانان یا تجار را خودسرانه و بدون استناد به چارچوب و رویه‌های حقوقی موجود بگیرد

کسانی که در ایران، زمین‌هایی را در تصاحب خود داشتند یا درآمد آن را به نحوی از انحاء عاید خود می‌ساختند فاقد هر گونه حق مستقلی نسبت به آن بودند. اینها نه حق بلکه امتیازی بود که دولت می‌توانست خودسرانه از آنها سلب کند



«عمال حکومت از هر نوع که بودند انگل مردم دهات می‌شدند. ایلچیان با صفوف طولانی ملازمان خود هنگامی که از دهات می‌گذشتند روستاییان را وادار می‌کردند که انواع مختلف سازوبرگ مورد احتیاج لشکر را فراهم آورند. اگر چه مالیات مخصوصی هم دیوان برای پذیرایی آنان از مردم می‌گرفت و هر چند در سراسر امپراتوری پاسگاه‌هایی («پام»‌هایی) برای تأمین نیازمندیهای آنان تاسیس کرده بود.... ایلچیان عمداً آتش اختلافات محلی را دامن می‌زدند تا برای فرونشاندن آن از مردم اخاذی کنند. از این گذشته چهارپایان متعلق به دهقانان و مسافران و دیگران را می‌بردند... حتی راهزنان وانمود می‌کردند که ایلچی‌اند و به این بهانه چهارپایان متعلق به کشاورزان و دیگران را می‌گرفتند. شکارچیان دربار هم که عده فراوانی از آنان در سراسر امپراتوری پراکنده بودند یکی دیگر از عوامل بیدادگری بودند و وسیله معاش آنان را ناگزیر روستاییان فراهم می‌کردند. شکارچیان هم در روستاها به سر می‌بردند و مانند ایلچیان و کسانی که اموال دیوانی را به مقاصد می‌گرفتند و مانند سایر عمال حکومت، استرو و الاغ کشاورزان را می‌بردند یعنی مرتکب کاری می‌شدند که پیدا بود عواقب وخیمی برای کشاورزان دارد.»^۵

سنگینی می‌کرده است باید به این مالیات‌های قانونی انواع باج‌ها، عوارض فوق العاده و دیگر انواع اجحافات را هم اضافه کرد. در واقع، یک نمونه از شیوه‌های قانونی، منظم و در عین حال اجحاف‌آمیزی که از دوره ایلخانان مغول تا دوره حکومت قاجار استمرار یافته بود شیوه «طرح» بود. «طرح» واژه‌ای کلی برای اشاره به فروش اجباری محصولات کشاورزی توسط حکومت به دهقانان و تجار با قیمت‌های اجحاف‌آمیز بود؛ به این معنی که آنها ناگزیر بودند این گونه کالاها را گران بخرند و ارزان بفروشند و تفاوت این دو قیمت به کیسه حکومت می‌رفت. به نظر می‌رسد در منابع موجود تا حدودی درباره سرشت دقیق «طرح» تردیدهایی وجود دارد ولی حکایتی منظوم از سعدی روشن می‌کند که «طرح» در واقع فروش اجباری کالا از سوی حکومت به قیمتی بالاتر از قیمت‌های بازار بوده است. در دوران شمس‌الدین تازی‌کوی، اسفهلاران «خرمایی چند از رعایا سته بودند به تسعیر اندک، و به نرخی گران به بقالان می‌دادند به طرح». برادر سعدی یکی از این بقالان نگون بخت بوده است. از همین رو سعدی نامه‌ای منظوم به «ملک عادل» می‌نویسد:

مالیات‌ها و دیگر مطالبات و عوارض به راستی متعدد و پرشمار بود. گاه تعریف آنها، نرخ دریافت آنها، طبقه یا طبقاتی که مشمول آنها می‌شدند، و شیوه ارزیابی آنها تغییر می‌کرد. گاه یک مالیات مشخص - مانند تمغا که ریشه آن به دوران ایلخانان پیش از صفویه بازمی‌گشت و در بیشتر موارد منسوخ شده بود ولی در دوران صفویان از نو احیا شد - در زمان واحد شامل حال فعالیت‌های مختلف می‌شد. به دیگر سخن، تمغا مالیاتی عام (generic) بود ولی ممکن بود از انواع فعالیت‌های - گاه نامرتبط با هم - گرفته شود. گاه می‌شد که در یک زمان نرخ و شیوه ارزیابی مالیات واحدی در مناطق مختلف با هم تفاوت می‌کرد. روشن نبودن یا گوناگونی اهدافی که از وضع مالیات‌ها در نظر بود، و شیوه‌ها و اشکال وصول آنها را می‌توان با اشاره به مالوجهات که یک نمونه مهم از میان نمونه‌های بسیار است نشان داد. مالوجهات در اصل از دو بخش ملل و جهات تشکیل شده بود ولی همواره به دو نوع مالیات اطلاق می‌شد: جهات مالیاتی بود که از محصولات کشاورزی گرفته می‌شد و نوعی بهره مالکانه بود. این مالیات، مالیاتی جنسی بود. در حالی که ملل «مالیات بر دستگاه‌های بافندگی، درختان، خانه‌ها، حیوانات اهلی، چاه‌ها

وقتی شخص فرمانروا به عنوان نماد انسانی دولت، کاملاً مستقل از جامعه باشد، هیچ گونه حقی مستقل از او امکان وجود نخواهد داشت

اگر طبقات اجتماعی در اروپا از حق مالکیت مستقل از دولت بهره نداشتند اثبات سرمایه برای آنان ممکن نبود زیرا سرمایه اثبات شده را دولت از خود آنان یا از اعقاب بلافصل شان می گرفت

ایران برخلاف اروپا جامعه‌ای کوتاه مدت بود؛ جامعه‌ای بود فاقد میزان معقولی از امنیت و همین، همه وجود زندگی را حتی در آینده بلافصل نیز پیش بینی ناپذیر می ساخت

در ایران، اربابان زمیندار یک طبقه اجتماعی دیرپای مستقل را تشکیل نمی دادند؛ طبقه‌ای نبودند که از دل خود سلسله مراتبی اریستوکراتیک به وجود آورد که دولت به آن وابسته باشد

لمبتون سپس به تشریح رویه برات نویسی به عهده ولایات و توابع و سوءاستفاده‌های شخصی از آن می پردازد: «نوشتن بروات به عهده ولایات و توابع، قطع نظر از روشی که ماموران وصول به کار می بستند سرچشمه فیاضی برای دزدی و اخاذی بود. مال و کالایی که این چنین می ستاندند میان ماموران اعزامی و ماموران محلی تقسیم می شد. بدین گونه درآمد کشور را می خوردند و چیزی به خزانه مملکت نمی فرستادند.»^۶

فلور در کتاب خود به تشریح وضعیت مشابهی می پردازد که در دوران صفویان در ارتباط با مهمانان رسمی وجود داشته است.^۷ او همچنین تصویری پرجلوه از نوع دیگری از اجحافات و سوءاستفاده‌ها ترسیم می کند که در دوران قاجاریه رواج داشته است (هرچند اصول کلی آن با همه دیگر دوره‌های تاریخ کشور یکسان بوده است). و بجاست در اینجا نقل قولی طولانی از کتاب وی بیاوریم. فلور در بحث از خرید و فروش مناصب دولتی می نویسد: «پیشکش صرفاً پولی نبود که فرد تعیین شده برای یک منصب دولتی به مقام تعیین کننده می پرداخت؛ این جنبه صرفاً رویه ظاهری پیشکش بود. نظام مورد بحث این گونه عمل می کرد. برای نمونه، در جندق، نایب الحکومه پس از گماشته شدن به این مقام در هر یک از دهات، فرد مورد اعتمادی را تعیین کرد... که وظیفه اش وصول حق الحکومه و دیگر عوارض فوق العاده از مردم بود. این مبالغ باید تحویل حکمران می شد. از این گذشته، نایب الحکومه مجموعه‌ای از افراد را در ازای دریافت مبلغی تحت عنوان شیرینی و رشوه به مناصب رسمی می گماشت. نایب الحکومه هنگام ارسال حق الحکومه و دیگر عوارض باید خود نیز مبلغی تحت عنوان تعارف روی آن می گذاشت. خود حکمران هم برای حفظ روابط حسنه خود با حکومت مرکزی در طول سال مبالغی را به تهران می فرستاد...»^۸ فلور سپس از زبان یکی از شاهدان عینی همان دوران چنین نقل می کند:

«بیشتر این مناصب خرید و فروش می شد. از همین رو قیمت هر منصب میزان ستمی را که صاحب آن بر مردم روا می داشت، مشخص می کرد. این زنجیره تا پایین ادامه داشت. از هریک از کارگزاران جزء انتظار می رفت وظیفه‌ای را که برعهده اش گذاشته اند به انجام رساند ولی در انتخاب وسیله انجام آن دستش باز بود و جز وجدان خودش هیچ مهار دیگری برای او وجود نداشت.»^۹ با وجود حاکم بودن چنین فضایی از استثمار، باز فعالیت اقتصادی البته آمیخته با بالاکلیفی و پیش‌بینی ناپذیری و به شکلی معجزه آسا ادامه داشت زیرا هر نظامی راه‌هایی برای بقای خود هر چند نه لزوماً برای توسعه خود - پیدا می کند. گزارش‌های پراکنده‌ای از دوره‌های مختلف در دست است که نشان می دهد با وجود حاکم بودن چنین وضعیتی در ایران، شرایط زندگی مردم معمولی روی هم رفته چندان بدتر از جوامع اروپایی نبوده است. این گزارش‌ها را باید با احتیاط مورد بررسی و استناد قرار داد زیرا آنها حاصل مشاهدات مشخصی است که در زمان‌های مشخص با نگاه به مناطق مشخص به دست آمده است. از این گزارش‌ها حتی نمی توان در مورد «سطح زندگی» در یک دوره مشخص هم به تصور معقولی دست یافت. بلکه باید آنها را در کنار بقیه شواهد و مدارک مدنظر قرار داد. برای نمونه، شاردن (chardin) که به خوبی دیگر شاهدان خارجی یا ایرانی، مشاهداتی درباره سیاست و اقتصاد استثمار و ناامنی در حکومت خودکامه دارد در سفرنامه خود می نویسد که دهقانان سهم کار «زندگی آسوده معقولی دارند و در واقع وضع و حال شان بهتر از دهقانان سهم کار اروپایی است.»^{۱۰}

این گفته مهمی است. شاردن هم روزگار لویی چهاردهم پادشاه فرانسه در موفق‌ترین دوران سلطنت آن کشور در سده هفدهم بوده است که به Grand Siecle معروف است. متخصصان تاریخ این دوره به طور کلی همنظرند که روی هم رفته ۸۰ درصد محصول کشاورزان

فرانسوی به عنوان اجاره زمین، مالیات و عوارض از آنان گرفته می شده است. این رقم بیش از نسبتی است که برای ایران در همان سده در گزارش‌ها ذکر شده است. هر چند نباید فشار اخاذی‌های «غیرقانونی» در ایران را از یاد برد و هر چند باید توجه داشت که در فرانسه نرخ بهره‌کشی از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر خیلی کمتر از ایران تفاوت می کرد. با همه اینها، به روشنی پیداست که اکثریت وسیعی از مردم فرانسه در دوران حکومت خورشید شاه چیزی جز زندگی معیشتی به معنای بسیار سنتی این اصطلاح نداشتند. در سال ۱۶۶۱ کشاورزان، مالک حدود یک پنجم اراضی بودند. تن (Taine) وضع و حال روستاییان را به وضع و حال کسی تشبیه می کرد که در استخری که آب تا زیر چانه اش بالا آمده است قدم می زند و با اندکی افت اقتصادی غرق خواهد شد.^{۱۱}

در فرانسه در دوره مورد بحث مالیات‌های متعددی رواج داشت که از آن میان، تایی (taille) - خراجی که در دوران فتودالیسم از بخش‌هایی از مردم که خدمت نظام انجام نمی دادند گرفته می شد - و گایی (gabelle) یا مالیات نمک، استثمارگرانه‌تر و رایج‌تر از همه بود. نرخ وصول هر دوی این مالیات‌ها در مناطق و استان‌های مختلف کشور فرق می کرد - و گاه از طبقات مختلف مردم گرفته می شد.^{۱۲} با این حال، تایی را عمدتاً روستاییان بویژه تهیدست‌ترین کشاورزان می پرداختند. تلاش‌های کسانی چون کلبر (colbert) برای اصلاح این مالیات، حتی برای وصول آن تنها از دارایی‌های کشاورزی توفیقی به همراه نداشت.

غالباً کشاورزان قادر به پرداخت مالیات نبودند و از همین رو دام و حشم و حتی اسباب و اثاثیه خانه‌شان ضبط می شد.^{۱۳} در ۱۶۴۶ سیصد هزار نفر به دلیل عدم پرداخت مالیات تایی در زندان به سر می بردند.^{۱۴} گاه کشاورزان فرانسوی سعی در فرار از پرداخت مالیات داشتند. درست مانند دهقانان ایرانی که اغلب به مجرد دیدن ایلچی‌ها و

کارگزاران حکومت هنگام عبور از مناطق مختلف کشور به مردم تعدی می کردند. رعایا نه تنها باید به آنها جا و غذا و... می دادند بلکه اغلب به دست همان ها غارت می شدند

در فرانسه، قرن هفده، غالباً کشاورزان قادر به پرداخت مالیات نبودند و از همین رودام و حشم و حتی اسباب و اثاثیه خانه شان ضبط می شد

شاهان در کشور ما نه به اتکای ساختارهای اجتماعی بلندمدت برخاسته از سنت های ریشه دار، بلکه تنها به این دلیل که می توانستند میان نیروها نوعی از توازن را ایجاد کنند که حکمروایی و حیات آنها را امکان پذیر سازد، قادر به حکم راندن و زنده ماندن بودند



و آن این واقعیت بود که طبقات اجتماعی فرانسه - و بویژه طبقاتی که قدرت اقتصادی داشتند - از دولت مستقل بودند. چنین چیزی از آن رو امکان پذیر بود که حقوقی مستقل و سلب ناشدنی در زمینه مالکیت ثروت وجود داشت به نحوی که حتی در چند سده حاکمیت سلطنت مطلقه، دولت انحصار حقوق مالکیت را در دست خود نداشت و نمی توانست ثروت خصوصی افراد را ضبط یا غارت کند و بر فرق جامعه هم جای نگرفته بود.

در ایران در دوران پیش از اسلام اصل **فره ایزدی** عنایت خداوندی که گاه لفظاً به نور الهی ترجمه شده است.^{۲۰} قدرت خودکامانه فرمانروا را مشروع جلوه می داد. قدرت فرمانروایان، هم مطلق و هم خودکامانه بود و دلیل آن نیز تنها این بود که آنان از آغاز، موقعیت خویش را مرهون عنایتی بودند که براساس اراده خداوندی مستقیماً به آنان ارزانی شده بود. این اعتقاد در مورد فرمانروایان دادرگ و بیدادرگ به یک اندازه وجود داشت ولی چنین انگاشته می شد که فرمانروای بیدادرگ احتمالاً عنایت خداوندی را از دست خواهد داد و به نحوی از قدرت به زیر خواهد آمد، هر چند لازم نبود در عمل چنین چیزی رخ دهد. در دوران پس از اسلام نیز از همین نظریه و گاه با کاربرد همان واژه باستانی **فره ایزدی** مشروعیت دادن به فرمانروایان ایران بهره گرفته می شد البته بعدها معادل آن واژه به شکل سایه خداوند، **قطب عالم** امکان و غیره ترجیح داده شد.^{۲۱}

وقتی شخص فرمانروا به عنوان نماد انسانی دولت، کاملاً مستقل از جامعه باشد، هیچ گونه حقی مستقل از او امکان وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر، در تحلیل نهایی هیچ فردی یا طبقه ای از افراد نمی تواند جز حقوقی که فرمانروا به او ارزانی یا در مورد او تایید کرده است، مدعی حق دیگری باشد. و آنچه را یک فرمانروا ارزانی داشته باشد ممکن است به وسیله خود او یا جانشینانش مادام که قدرت عملی ساختن اراده خویش را داشته باشند درج داشته شود.

که اکثریت وسیع تولیدکنندگان هر دو کشور زیر فشار سنگین - و گاه غیرقابل تحمل - خراج ها بوده اند. این پرسش بویژه در حالی موجه تر جلوه می کند که دیگر عوارض و تعهداتی را هم که دهقان فرانسوی در برابر اربابان فئودال، کلیسا، طبقه ممتاز سلطنتی و غیره به گردن داشته است در نظر بگیریم. پاسخ این پرسش را باید با دقت در تفاوت های بنیادینی جست و جو کرد که میان این دو نوع جامعه از نظر ساختارهای اجتماعی و حقوقی و دگرگونی این ساختارها در گذر زمان وجود داشته است. این مسئله دو وجه دارد: یکی حقوقی و دیگر جامعه شناسی که در عین حال رابطه تنگاتنگی با هم دارند. در اروپا دولت و جامعه بر قانون پایه می گرفت، هر چند دامنه، تعریف و پیامدهای اجتماعی قانون در طول زمان تغییر می کرد. برای نمونه، در فرانسه دوران حکومت مطلقه (یا خدایگانی) بیش از سه سده یعنی از اواخر سده چهاردهم تا اواخر سده هجدهم به درازا کشید. قدرت و نقش دولت و به همراه آن، قدرت و نقش پادشاه، به زیان منتقدان آریستوکرات شدیداً افزایش یافت هر چند بر حقوق اعیان دون رتبه تر و طبقات متوسط شهری به همان میزان افزوده شد. اما مهم ترین نکته این است که قدرت دولت هر چند مطلق بود ولی خودکامانه نبود. حکومت مطلقه پایه در قانون دارد و از همین رو پادشاه و دولت «قدرت مطلق قانونگذاری داشت، ولی نه قدرت مطلق اعمال بی قانونی».^{۱۸} به دیگر سخن، دولت نمی توانست در هر لحظه از زمان به شکلی خودکامانه و پیش بینی ناپذیر، قانون را نقض کند. برعکس، بطور معمول قانون رعایت می شد و دگرگونی آن تنها مطابق رویه های نسبتاً روشن امکان پذیر بود. لویی چهاردهم که قدرتمندترین فرمانروای مطلقه فرانسه بود نمی توانست جان یا مال یکی از اشراف، مقامات دولتی، بازرگانان یا تجار را خودسرانه و بدون استناد به چارچوب و رویه های حقوقی موجود بگیرد.^{۱۹} این وجه حقوقی یک پایه جامعه شناسی هم داشت

ماموران مالیات ناپدید می شدند؛ فرار می کردند یا در چاه ها و قنات ها پنهان می شدند.^{۱۴}

به نوشته یکی از مورخان سده هفدهم فرانسه «چه بسا به مجرد دیدن فوج دولتی، کل مردم روستا می گریختند».^{۱۵} گاه می شد که آنان نیز مانند روستاییان ایرانی به دلیل ناتوانی از پرداخت مالیات، زمین خود را ترک می کردند.^{۱۶}

مالیات نمک هم به همین اندازه استثمارگرانه و نرخ آن در مناطق مختلف کشور فرانسه به همین اندازه متفاوت و نابرابر بود. نمک از نهاده های تولیدی مهمی بود که به کار نگه داری گوشت و ماهی می آمد. از نمک به عنوان مکمل غذای دام ها نیز استفاده می شد و آن را به دام ها می دادند تا به بیماری های شایع دچار نشوند. نمک از انحصارات دولت محسوب می شد. میزان خیلی کمی نمک برای مصارف خانگی کنار گذاشته می شد و نمک های ناخالص تر برای کارهای دیگر تحویل داده می شد. خیل بزرگی از بازرسان مراقب بودند که مردم حداقل ممکن را برای خود بردارند و نمک های ناخالص تر و ارزان تر را به جای نمک های مرغوب تر تحویل ندهند و نیز پنهانی از شوراب ها نمک نگیرند.^{۱۷} این مالیات درست شبیه شیوه طرح بود که بالاتر از آن یاد کردیم مگر از این جهت که مالیات نمک شکلی سازمان یافته تر داشت و نتیجه انحصار تجارت نمک در دست دولت بود که همین، به دولت امکان می داد بهای نمک را تعیین و مصرف کنندگان را اعم از آنکه نمک را برای مصارف شخصی بخواهند یا به عنوان یک نهاده تولیدی، استثمار نماید. طبق گزارش ها دهکده های ماهیگیران به دلیل ناتوانی آنان از پرداخت مالیات سنگین نمک به حال خود رها می شد. حتی برخی از آنان به کشورهای دیگری مانند هلند مهاجرت می کردند. ممکن است خوانندگان پیرسند پس آن تفاوت های مهمی که نگارنده ادعا می کند میان نظام فرانسه و نظام ایران وجود داشته است کدام است؟ زیرا به نظر می رسد

نتیجه آنکه در این حال هیچ گونه مجموعه قواعد یا رویه حقوقی که بتواند قدرت دولت را محدود سازد یا در موقع نقض آن افراد بتوانند مدعی شوند وجود نخواهد داشت. در واقع در این شرایط خود اصطلاح «نقض و تجاوز» را به معنی معمول کلمه نمی توان به کار برد زیرا در جایی که حق مستقلی وجود ندارد از نظر حقوقی نقض آن امکان ناپذیر است، هر چند می توان از این اصطلاح به معنای اخلاقی و معنوی دلخواهانه‌ای برای توصیف یک عمل به عنوان عملی تجاوزکارانه استفاده کرد.

دلیل اینکه چرا در ایران دارایی خصوصی به معنایی که از تاریخ اروپا به ذهن متبادر می شود وجود نداشته و نمی توانست وجود داشته باشد جز این نیست. زمین های خاصه، خالصه و دیوانی مستقیماً یا غیرمستقیماً متعلق به شاه و دولت بود. تعریف و گستره این زمین ها از یک دوره به دوره بعد، از یک سلسله به سلسله دیگر و گاه حتی از یک پادشاه به پادشاه دیگر تفاوت می کرد. ولی هم فلور و هم پیش از او لمبتون خاطر نشان ساخته اند که حتی در یک دوره هم ممکن بود زمین های متعلق به «دولت» جزو اموال شخصی فرمانروا قرار گیرد. نظام های مقاطعه در آمده - اقطاع، تیول، سیور غال و غیره - نیز باهم تفاوت داشت و هر یک در گذر زمان انواع مختلفی پیدا می کرد. اغلب از هر یک از این نظام ها انواع مختلفی در آن واحد وجود داشت. این خود گواهی است بر نبود چارچوبی نسبتاً روشن که نشان می دهد نه تنها حکومت بلکه نظام اداری - اجرایی آن هم حالتی خودکامانه داشته است.

اما از بررسی های هر دو نویسنده یاد شده پیداست کسانی که زمین هایی را در تصاحب خود داشتند یا درآمد آن را به نحوی از انحاء عاید خود می ساختند فاقد هر گونه حق مستقلی نسبت به آن بودند. اینها نه حق بلکه امتیازی بود که دولت (یعنی شاه یا حاکمان محلی به تایید او) مادام که قدرت فیزیکی لازم برای عملی ساختن خواست خود را داشت می توانست خودسرانه از آنها سلب کند. فلور به عنوان توضیح منطقی اینگونه سلب امتیازات به این گفته معروف استناد می کند که «بنده هر چه دارد از آن ارباب اوست»^{۳۲} روایت دیگر این گفته چنین است: «بنده و هر آنچه دارد از آن ارباب اوست»^{۳۳} روایت اخیر همان گونه که در ادامه خواهیم دید مناسب تر از اولی است زیرا نه تنها دارایی بلکه موجودیت و جان رعیت هر اندازه هم که بلندپایه می بود نهایتاً در اختیار فرمانروا یا کسانی بود که به نیابت از او حکم می راندند.

زمین هایی بود که از آن ارباب زمیندار انگاشته می شد. ولی حتی این نوع دارایی هم ممکن بود بدون هیچگونه تشریفاتی مصادره شود و در هر حال استمرار مالکیت ارباب زمیندار در گرو اجازه و تایید فرمانروا بود. به همین دلیل هرگز بطور قطع معلوم نبود که زمین ها به ورثه مالک زمین برسد و به ندرت بیش از چند نسل در خانواده او دوام می آورد. استثناهای معدودی وجود داشت ولی این استثناها چنان انگشت شمار بود که خود مؤید وجود قاعده‌ای بود. موقوفه های شخصی و .. به احتمال بیشتر.. موقوفه های دینی سرنوشت نسبتاً بهتری داشتند ولی قاعده

همواره این بود که «بنده و هر آنچه دارد» از آن ارباب اوست، یعنی فرمانروا مالک کشور و هر آن چیزی بود که در کشور پیدا می شد.

حال اجازه بدهید به مثال فرانسه سده هفدهم بازگردیم که پیش از این به کوتاهی درباره اش سخن گفتیم. در آن زمان سطح بهره کشی در فرانسه چنان بالا بود که توده مردم هیچ بختی برای پس انداز درآمد خویش نداشتند. آریستوکراسی که روی هم رفته به همراه دولت، سود برنده اصلی نظام بهره کشی بود گرفتار ولخرجی، و اغلب به دلیل عادت به ولخرجی و اسراف، مقروض بود. (هر چند بی گمان در انگلستان زمینداران روشنفکر نقش بارزی در انقلاب صنعتی چه در بخش کشاورزی و چه در بخش صنایع داشتند.)

ولی طبقات بالنده دیگری هم - عمدتاً طبقات شهرنشین چون بازرگانان، دلانان، حرفه مندان، افزارمندان و غیره که فرانسویان آنها را بورژوا می خواندند - بودند که بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد خویش را پس انداز و سرمایه گذاری می کردند.

این پس اندازها - در فرانسه و نیز در انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی - مجرای اصلی انباشت بلندمدت سرمایه مالی را تشکیل می داد که بطور مستقیم و غیرمستقیم اعتبارات لازم را برای توسعه تکنولوژی نو و کاربرد آن در تولید صنعتی و کشاورزی مدرن فراهم می ساخت.

بیش از این سخن گفتن از مسئله‌ای که درباره اش چندین جلد کتاب نوشته شده است نه جایز است و نه ممکن. اما نکته اصلی این است که اگر این طبقات اجتماعی از حق مالکیت مستقل از دولت بهره نداشتند انباشت سرمایه برای آنان نه ممکن و نه در واقع مطلوب بود، زیرا سرمایه انباشته شده را دولت از خود آنان یا از اعقاب بلافصل شان می گرفت. یا اگر از نقطه نظر قانون به همین مسئله بنگریم می توانیم بگوییم که چون حکومت خودکامه نبود نمی توانست به دلخواه خود دارایی آنان را ضبط و مصادره کند. از همین رو اروپا جامعه‌ای بلند مدت بود که در آن جان، مال و میراث افراد قابل پیش بینی بود.

از آن سو، ایران جامعه‌ای کوتاه مدت بود. جامعه‌ای بود فاقد میزان معقولی از امنیت و همین، همه وجوه زندگی را حتی در آینده بلافصل نیز پیش بینی ناپذیر می ساخت. چون حکومت پایه در قانون نداشت می توانست قدرت، موقعیت، دارایی و حتی جان افراد را بی هیچ خطری از آنان بگیرد. تنها دهقانان که اکثریت وسیع مردم را تشکیل می دادند نبودند که قربانی این نظام و عملاً فاقد هر گونه حقی بودند و به - اصطلاح فلور و برخی منابع مورد استنادش - فرمانروایان و اربابان شان آنها را «لخت» می کردند. ساختار نامنی دامن همه مراتب جامعه، از کدخدای ده گرفته تا صنعت کار محلی، بازرگان و دلال، حاکم و والی، مستوفی، وزیر و حتی خود شاه را می گرفت.

برخلاف اروپا که مؤثرترین ضامن قدرت و مرجعیت فرمانروا مشروعیت او بود، مشروعیت فرمانروایان ایرانی تنها مادامی بر جای خود باقی بود که می توانستند با تکیه

بر زور، قدرت و مرجعیت خویش را حفظ کنند. در نهایت شاه نه به اتکالی ساختارهای اجتماعی بلندمدت برخاسته از قوانین یا سنت های ریشه دار که قدرت و مرجعیت او را تضمین نمایند، بلکه تنها به این دلیل که می توانست (به هر وسیله) میان نیروها توازی را ایجاد و حفظ نماید که حکمروایی و حیات او را امکان پذیر سازد قادر به حکم راندن و زنده ماندن بود. به همین دلیل هرگز روشن نبود که چه کسی به عنوان وارث قانونی جای او را خواهد گرفت و تقریباً هر بار که فرمانروایی می مرد آشوب و شورش برپا می شد. نیز به همین دلیل، به ندرت «مشروعیت» شورشیان پیرومند کمتر از فرمانروایانی انگاشته می شد که به دست آنها سرنگون شده بودند.

تفسیر چشمگیر فلور در این باره چنین است: چون شاه یگانه، مالک کشور بود، مالک مناصب دولتی هم که منبع درآمد شناخته می شده بود. این حق شاه بود که به یکی از خدمتگزاران یا گماشتگان خود اجازه دهد منصبی را از او بخرد. ولی گذشته از این حق داشت تا هرگاه میلش کشید بدون هیچ توجیهی آن منصب را از او پس بگیرد.

این ترتیبات موجب ایجاد نوعی نامنی اساسی به واسطه نبود تعهدات قراردادی شد که همه لایه های جامعه ایران دوران قاجار را درمی نوردید. حتی قدرت و ثروت تنها در صورتی ایمنی نسبی می آورد که موجبات ناخرسندی شاه را فراهم نمی ساخت. مقامات منصوب، شغل دولتی خویش را نه وسیله‌ای برای تامین اهداف مشترک اجتماعی بلکه فرصتی برای پر کردن جیب خود می دانستند.

از این جهت آنان شبیه شاه بودند چون او نیز کشور را ملکی می دانست که معلوم نبود تا کی در دست او باقی خواهد ماند... تنها نگرانی او این بود که چگونه در طول مدتی که بر تخت نشسته است بیشترین عایدی را نصیب خود سازد.^{۳۴}

اما نکته مهم این است که فرهنگ اجتماعی و سیاسی تشریح شده در بالا تنها خاص دوره قاجار نبود. بلکه در کل تاریخ ایران عمومیت داشت و این حقیقتی است که بررسی فلور در کل دوره مورد بررسی اش و بررسی لمبتون در کل دوره پیش از اسلام، و منابع تاریخ ایران در همه دورانها بر آن گواهی می دهد.

در واقع، منابع دست اول تاریخ ایران پر است از نمونه هایی از نامنی شدیدی که نه تنها دارایی بلکه جان مردم را تهدید می کرده است. تعداد بی شماری از وزیران و دیگر مقامات بلندپایه دولت به دلایل «سیاسی» و بدون رعایت هیچگونه رویه قانونی و حق دادخواهی، کشته یا به شکلی دیگر از سر راه برداشته شده اند یا کل دارایی آنها ضبط و مصادره شده است. حسنک وزیر، عمیدالملک کندری، شمس الدین جوینی، رشیدالدین فضل الله، امامقلی خان، میرزا ابراهیم کلاتر (اعتمادالدوله)، قائم مقام و امیرکبیر تنها مشهورترین نمونه هایی هستند که به ترتیب در دوران غزنویان، سلجوقیان، ایلخانان مغول، صفویه و قاجار جان خود را به این شکل از دست داده اند. آنان مقامات بزرگی بودند که به حق یا ناحق از چشم شاه افتادند. ولی غارت

دارایی و برجستگان تنها در هنگامی که از مقام خود و از چشم شاه می‌افتادند رخ نمی‌داد، بلکه همواره امکان آن وجود داشت.

بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت از مقام‌های بلند پایه بسیار مهم و محترم دولت در دوران حکومت **سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی** بود. او بسیار خوش اقبال بود که در بستر از دنیا رفت. بیهقی که تاریخ خود را چندین سده پیش از صفویان نوشته است حکایت می‌کند که اندکی پیش از مرگ بونصر، سلطان غزنوی به تحریک یکی از مقام‌های دون پایه‌تر [بوالحسن عبدالجلیل] از هریک از برجستگان «تازیک» (ایرانی) از جمله خود

مرا با آن کار نیست.»^{۲۵} در هر حال، او را با احترام به خاک سپردند و برایش عزاداری کردند. اما همهٔ اموالش را به خزانه دولت منتقل ساختند و از نوشته بیهقی پیداست که این طرز عمل، رویه‌ای عادی بوده است:

غلامان خوب به کار آمده که بندگان بودند به سرای سلطان بردند و اسبان و شتران و استران را داغ سلطانی نهادند... بوسعید مشرف به فرمان پیامد تا خزانه را نسخت کرد آنچه داشت.^{۲۶}

این نمونه به چند دلیل نسبتاً آشکار بسیار اهمیت دارد ولی مهم‌تر از همه آنکه نشان می‌دهد ضبط و تصاحب دارایی کسی چون بونصر مشکان هم گرچه با آبرومندی از

محمد شاه «اموالش را دولت ضبط نمود و جسدش را به قم برده و در مقبرهٔ خاص به خود دفن کردند.»^{۲۷}

أصف الدوله که زمانی والی خراسان بود و به دلیل برپا شدن شورش‌های بزرگی بر علیه پیدادگری هایش از کار برکنار شده بود یک باره ظاهراً دیوانه شد. او ثروت زیادی به هم زده بود و شایع بود که از ترس آنکه ناصرالدین شاه ثروتش را از او بگیرد خود را به دیوانگی زده است. پس از مرگ **أصف الدوله**، به دستور شاه **امین‌السلطان** وزیر اعظم، خزانهٔ شخصی او را مهر و موم کرد به نحوی که حتی به کفن مخصوصی که او برای خویش تهیه کرده بود دسترسی نبود. ولی سرانجام مهر از خزانه برگرفتند، کفن را برداشتند و بار دیگر خزانه او را مهر و موم کردند. در فرجام کار، شاه از ورثهٔ **أصف الدوله** مجموعاً ۱۵۰ هزار تومان گرفت.^{۲۸}

پس از مرگ **مصطفی خان امیرتومان**، والی اردبیل و خوی، «شاه بسیار اظهار تاسف کرد. بعدها شنیدم که چون گفته می‌شد او پول زیادی جمع کرده است شاه فردی را برای مهر و موم کردن منزل او فرستاد.»^{۲۹}

یحیی خان خواجه‌نوری از ترس آنکه پس از مرگش شاه اموالش را غصب کند بیشتر دارائیش را وقف کرده بود.^{۳۰} مهدی خان از دولت‌مندی بود که ثروت هنگفتی به هم زده بود. پس از مرگ او به دستور شاه، خانه‌اش را مهر و موم و بخش زیادی از ثروت را به نام شاه ضبط کردند.^{۳۱}

کامران میرزا سومین پسر شاه که منصب وزارت جنگ را هم تصدی می‌کرد پس از مرگ فرمانده توپخانه، زن او را به زندان انداخت تا مگر پولی از او به چنگ آورد. آن زن زیر بار پرداخت ۷۰ هزار تومان نرفت و در نهایت کامران میرزا به گرفتن ۳۰۰۰ تومان رضایت داد. **نظام الدوله** که ثروتمندترین فرمانده وقت ارتش بود با شنیدن این ماجرا همه دارائیش را وقف کرد.^{۳۲}

در آستانه انقلاب مشروطه، **میرزا محمود خان حکیم‌الملک**، پزشک قدیمی و نورچشمی **مظفرالدین شاه** که به تازگی به وزارت دربار رسیده بود مورد نفرت **امین‌السلطان** وزیر اعظم و صدراعظم بود در مقام ولایت گیلان جان سپرد. گفته می‌شد که وی ثروتی قریب به پنج کروار معادل حدود دو و نیم میلیون تومان به هم زده است. این شایعه رواج داشت که وزیر اعظم او را زهر خوراند است. به دستور **امین‌السلطان** همه دارایی او را مهر و موم کردند.^{۳۳} در اینجا هم باید منطق این نظام را به خاطر داشته باشیم زیرا به گفته **مخبر السلطنه هدايت**، چون بخش اعظم ثروتی که مقامات دولتی اندوخته بودند خود حاصل «غارت» مال مردم بود ضبط دارایی آنها توسط دولت، تجاوز غیرعادی به حقوق آنها قلمداد نمی‌شد.^{۳۴} اینها تنها چند نمونه از غارت اموال افرادی است که

قدرت و ثروت افراد، در صورتی ایمنی نسبی می‌آورد که موجبات ناخرسندی شاه را فراهم نمی‌ساخت

به روایت منابع دست اول تاریخ ایران، تعداد بی‌شماری از وزیران و دیگر مقامات بلند پایه دولت

به دلایل «سیاسی» و بدون رعایت هیچ‌گونه رویه قانونی و حق دادخواهی، کشته یا از سر راه برداشته شده‌اند و یا کل دارایی آنها ضبط و مصادره شده است

خطاست اگر رفتارهای مستبدانه و ظالمانه حاکمان را به شخص فرمانروا، وزیر، والی یا دیگران نسبت دهیم، بی‌شک برخی از آنان نسبت به دیگران بی‌رحم‌تر یا آژمندتر بوده‌اند ولی موضوع، ریشه‌دارتر از اینها و زاده گوهر نظام حکومت خودکامه است

دنیارفته بوده کاری عادی بوده است. در تاریخ ایران از این دست نمونه‌ها بسیار است و نشان می‌دهد که اموال افراد، مرده یا زنده حتی اگر خشم شاه یا کس دیگری را که می‌توانست خودسرانه بر آنها اعمال قدرت کند برنمی‌تابد بودند همواره در معرض خطر مصادرهٔ جزئی یا کلی بوده است. در اینجا چند نمونه‌ای را از سدهٔ نوزدهم میلادی - و در واقع جز نمونهٔ اول، از اواخر سدهٔ نوزدهم - ذکر می‌کنم که دورانی بوده است که بسیاری از رهبران دولت و جامعه از جمله گاه خود شاه معتقد بودند نجات کشور در گرو برقراری حکومت منظم، مسئول و قانونی است. پس از مرگ **منوچهر خان گرگی** ملقب به معتمدالدوله والی بسیار قدرتمند اصفهان در دوران حکومت

بونصر تعدادی اسب و شتر مطالبه کرد. آنان همگی فروتنانه گردن نهادند. ولی به گفته بیهقی بونصر مشکان تنها از آن رو که گمان می‌کرد آن مقام دون پایه این نقشه را فقط برای ضدیت با او کشیده است خونسردی خود را از دست داده از همین رو فهرستی از همهٔ دارایی‌های خود برای سلطان فرستاد و گفت که تمام آنها را در مدت خدمت طولانی به دولت گردآورده است و همهٔ آنها را به سلطان پیشکش می‌کند و از او می‌خواهد که بگوید به کدام قلعه رود و آنجا بنشیند. سلطان گرچه از این رفتار بونصر خشمگین شد ولی تصمیم گرفت موضوع را نادیده بگیرد و بونصر را از تسلیم اسب و شتر معاف سازد. اندکی بعد بونصر از دardنیا رفت «و از هرگونه روایت‌ها کردند مرگ او را و